

نقدی بر نقد یک بیانیه

علی اصغر حاج سید جوادی

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

آقای فریدون احمدی نقدی بر بیانیه «فلسطین را ویران می کنند. آیا می توان سکوت کرد؟» نوشته اند و در این نقد از شیوه ی نگاه امضا کنندگان بیانیه عموماً و به قول خود از «عزیزان تدوین کننده ی آن خصوصاً نسبت به مسأله ی تروریسم» اظهار نگرانی کرده و در پایان امیدوار است که «این نقد عزیزان تدوین کننده ی بیانیه را به تأمل و تعمق در زمینه ی مورد بحث وادارد و نه تقابل و پاسخگویی سریع».

راقم این سطور از امضاء کنندگان بیانیه بود نه از تدوین کنندگان آن اما امضای من در پای بیانیه بر خلاف ترتیبی که آقای احمدی حساب امضا کنندگان را از تدوین کنندگان جدا کرده است نه از سر اغماض بود و نه براساس اعتماد به دست اندرکاران نگارش بیانیه. من با اطلاع از مفاد بیانیه و مطالعه قبلی بیانیه را امضا کردم زیرا از شنیدن گفتار حق به نیت اراده باطل تجربه های فراوانی دارم. نویسنده ی نقد به قول خود «عزیزان تدوین کننده بیانیه را به تأمل و تعمق در زمینه مورد بحث و نه تقابل و پاسخ گویی سریع» دعوت کرده است در حالی که زمینه ی مورد بحث، آن گونه که ایشان در نوشته ی خود قلمفرسائی کرده است، از کثرت وضوح در حیطه ی حقوق بشر نیازی به تأمل و تعمق ندارد؛ تعمق و تأمل آنجائی ضروری و حیاتی است که به مرز چگونگی امکانات دسترسی انسان به این حقوق میرسد.

نویسنده ی نقد، متن بیانیه را در آنجائی که به «اقدامات غیرانسانی اسرائیل و تروریسم دولتی این کشور و حمایت بی دریغ زمامداران آمریکا و چشم پوشی جامعه ی بین المللی بر مجموعه اقدامات دولت اسرائیل» اشاره می کند اقدامی به جا و شایسته می داند، اما در متن بیانیه به قول او عبارتی به چشم می خورد که شایسته ی تأمل و توجه ویژه است».

نویسنده ی نقد با نقل این عبارات از متن بیانیه، سنگ بنای استدلال بعدی خود را می گذارد که در واقع توضیح واضحی است که هنگامی پرسش برانگیز می شود که به مرز حدود امکانات دسترسی انسانها به حقوق اولیه خود میرسد. در این نقطه بدبختانه پاسخی از نویسنده به گوش نمی رسد.

عبارت بیانیه این است که: «مدافعان تجاوز اسرائیل که خود را جامعه بین المللی می خوانند بین اشغالگر و اشغال شده علامت تساوی می گذارند و مقاومت در برابر اشغال و تروریسم دولتی را تروریسم می نامند تا اشغال را توجیه کنند و بین طرفی که مسلح به پیش رفته ترین سلاحهای کشتار جمعی است و طرف دیگر که جز پرتاب سنگ و قربانی کردن خویش وسیله ای برای مقاومت مشروع و قانونی خود ندارد فرقی قائل نیستند».

نویسنده ی نقد به دنبال نقل این جمله می نویسد: «نکته مورد نقد در این جمله است: «طرف دیگر جز پرتاب سنگ و قربانی کردن خویش وسیله ای...».

از این جا نویسنده ی نقد؛ تدوین کنندگان متن را دعوت به تأمل و تعمق در مسئله ای می کند که شاعر ما چند صد سال قبل از اعلامیه ی حقوق بشر و شهروند در انقلاب فرانسه و اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق های ضمیمه و در همه قوانین اساسی جوامع دموکراتیک، اصل غیر انسانی بودن آن را بیان کرده است آنجائی که می گوید: «گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری».

برخلاف نظر نویسنده ی نقد؛ تدوین کنندگان و امضا کنندگان بیانیه همه می دانند که به جرم گناه آهنگر بلخی، نباید سر از گردن مسگر شوشتری جدا کرد.

این تنها آقای احمدی نیست که میداند هیچ منطق مجرد و بسیطی اجازه نمی دهد که برای تقابل با توحش سیاسی اقتصادی نظامی آمریکا جان چند هزار مسافران هواپیما و کارمندان بیگناه برجهای تجارت جهانی نیویورک به لهب سوزان آتش سپرده شود.

اما شاید آقای احمدی به این واقعیت تلخ توجه نکرده باشد که این منطق مجرد و بسیط در روابط پیچیده ی انسانها و دولت ها و سازمانهای ملی و جهانی سیاسی و اقتصادی و نظامی و در کیفیت رابطه ی قدرت بین کسانی که موشک دارند و کسانی که جز سنگ چیزی برای دفاع از جان خود ندارند صورت ساده مجرد و بساطت روحانی و معنوی و حقوقی خود را از دست میدهد و سرانجام در دست کسانی نظیر ژرژ بوش و گروه ضد هرگونه حقوق انسانی او در کاخ سفید و وزارت دفاع و وزارت دادگستری و کنگره آمریکا و در دست کسانی نظیر ولادیمیر پوتین ناباب سرهنگ سابق کا _ ژ _ ب روسیه شوروی به صورت سلاح جهانی مبارزه با تروریسم و دفاع از دموکراسی و آزادی درمی آید.

منطق پیچیده در این جاست که در مقابل کسانی که با در دست داشتن بزرگترین نیروهای ضربتی تاریخ، کلمه

حق را با اراده باطل عنوان می کنند؛ آنانی که برای دادخواهی خود از چنین کسانی به هیچ مرجع قانونی در حوزه اقتدار ملی و بین المللی جهان دسترسی ندارند چه باید بکنند؟

هیچ انسانی حق ندارد به خاطر هر بلیه ای که بر او میرسد، زندگانی انسانی دیگری را نابود کند که هیچ سهمی در وضع ناهنجار او ندارد. اما در این مقوله نیز موضع بسیط و تجربیدی آن را نمی توان از موضع پیچیده و مرکب آن جدا کرد و به این نتیجه رسید که بین مسئولیت و وظیفه ی اجتماعی همان انسان هیچ رابطه ای وجود ندارد.

آیا بین مسئولیت ژرژ بوش به عنوان مسئول منتخب مردم با مسئولیت مردم آمریکا به عنوان مسئول انتخاب کننده ی او هیچ رابطه ای وجود ندارد؟

آیا در جنایات آریل شارون نسبت به مردم فلسطین، مردمی که او را با رأی خود در مسند قدرت اعمال جنایت نشانده اند هیچ گونه مسئولیتی ندارند؟

آیا در قباح و شناعت کشتن زن و کودک و پیر و جوان بیگناه اسرائیلی تنها عاملان آن مجرمند اما آنهایی که از عاملان اسرائیلی کشتار کودکان و جوانان و زنان و مردان بیگناه فلسطینی در خاک اشغال شده ی آنها حمایت میکنند مجرم نیستند؟

من فکر میکنم که بهتر است حمایت از عاملان تروریسم دولتی را به بهانه ی دفاع از آزادی و دموکراسی و دفاع ریاکارانه از حق مشروع زندگی بیگناهان را به ژرژ بوش و رامسفلد و آریل شارون واگذار کنیم، زیرا ما با وجود اعلامیه ی جهانی حقوق بشر و میثاق های ضمیمه ی آن از یکسو و با تکیه بر اعتقاد ذاتی خود وظیفه ای جز تلاش برای اجرای جهانی این حقوق نداریم و بر گستره ی این وظیفه است که وظیفه ی ما طرح جهانی این پرسش است:

پرسش اساسی انسان های زیر ستم نظامهای خودکامه در مرزهای ملی و نظام جبار تحت سلطه ی قدرتهای قهار بین المللی این است که: «وقتی در نظام های خودکامه ی ملی هیچ مرجعی برای دفاع از حقوق قانونی اکثریت مردم وجود ندارد و هنگامی که در نظام مناسبات جهانی هیچ مرجعی برای رسیدگی به حقوقی که به طور دائم به وسیله ی رژیم های خودکامه زیر پا گذاشته می شود وجود ندارد، چه وسیله ای برای ابراز نارضایتی و اطفای آتش خشم و نومیدی مردم باقی می ماند وقتی در اخبار مطبوعات و رادیوها و تلویزیونهای غرب می گویند در یک درگیری سه «تروریست» فلسطینی به وسیله ی «سربازان» اسرائیلی کشته شدند؟

مردم بی دفاع و بی پناه فلسطینی از چه مرجعی باید تعریف تفاوت مفهوم حقوقی و قضائی صفت خود را به نام «تروریست» غیر مسئول و صفت قاتلین خود را به نام «سرباز» مسئول خواستار شوند؟ پرسش اساسی انسانهای زیر ستم رژیمهای خودکامه ی فاسد و حامیان غربی آنها و مخصوصاً آمریکا این است که چرا حرفه ی این رژیمها و حامیان آنها در پنهان کردن علت اساس اجبار مردم ستم دیده در دفاع از حق مشروع خود است از راه توسل به عملیات انتحاری؟ چرا تروریسم در منطقه ای سر برکشیده است که مردم آن بر سر دریاها نفت از سوئی با فقر و جهل و انحطاط فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی دست به گریبانند و از سوی دیگر اسیر رژیمهای قهار فاسد و خودکامه ای هستند که جز ماندن بر سر قدرت از راه سرکوبی و اختناق هدفی ندارند؟ چرا تروریسم در انحصار منطقه ای شده است که مهمترین بخش منافع حیاتی غرب عموماً و آمریکا خصوصاً که عبارت از درآمدهای منابع نفتی و حمایت بی قید و شرط اسرائیل است در آن واقع شده است؟ چرا نطفه ی اصلی عملیات انتحاری و به قول آمریکا تروریسم در سه ضلع مثلث نفت و دفاع از اسرائیل و حمایت از رژیم های خودکامه ی عربستان و منطقه در کاخ سفید و در حلقه ی همکاران صهیونیست و افراطیون مسیحی ژرژ بوش بسته نمی شود؟ چرا باید برای ما قربانیان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تمامی قربانیان کودتاهای آمریکائی در قاره ی آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین به نام مبارزه با کمونیسم روسی مفهوم تروریسم به همان صورتی تقلیل و تصغیر شود که اکنون در دایره ی منافع مشترک آمریکای ژرژ بوش و روسیه ی پوتین محدود و مرز بندی شده است؟

چگونه است که پس از جنگ دوم جهانی مبارزه با کمونیسم روسیه و دفاع از آزادی و دموکراسی غرب وسیله ی سرکوب جنبش های آزادی خواهی و استقلال طلبی ملت های زیر ستم بود و امروز به جای مبارزه با کمونیسم روسیه مبارزه با تروریسم به بهانه ی دفاع از دموکراسی و تمدن غرب، به وسیله ی دفاع از منافع آمریکا و گسترش امپراتوری جهانی کاخ سفید درآمده است؟ با این تفاوت که در این دوره مبارزه با تروریسم یعنی سرکوب امواج نارضایتی مردم خاور میانه و نزدیک به بهانه ی دفاع از دموکراسی و مقابله با هجوم مخالفان تمدن غربی تبدیل شده است.

پرسش اساسی ما مردم زیر ستم این است که اگر وظیفه و نقش اساسی سازمان ملل متحد در منشور آن سازمان تأمین صلح و امنیت ملل جهان ثبت و ضبط شده است پس چرا این سازمان در مدت پنجاه سال عمر خود به خاطر سلطه ی بی چون و چرای دول صاحب حق و تو در شورای امنیت آن به هیچگونه قدرت بنیادی تأمین صلح و امنیت مردم جهان بر فراز سلطه ی قدرتهای بزرگ تبدیل نشده و چگونه است که تمامی قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل در مورد تخلیه ی اراضی اشغالی فلسطینی از قوای اسرائیل به دست دولت اسرائیل یکی پس از دیگری بدون بیم از عکس العمل سازمان در سطل خاکروبه انداخته شده است؟ چگونه است که اسرائیل با صد عدد کلاهک اتمی در زرادخانه ی مجهز خود تحت حمایت آمریکا هیچیک از قطعنامه های تحریم سلاحهای اتمی را امضا نکرده است اما عراق به خاطر تلاش برای دست یابی به سلاح اتمی که وجود این تلاش هرگز هم به ثبوت نرسیده بدون تصویب شورای امنیت و در

امواج عظیمی از مخالفت جهانی به اشغال نظامی آمریکا درآمده است؟ آنچه را که ژرژ بوش و دستیاران و دست اندرکاران سیاسی و تبلیغاتی او «تروریسم» می نامند در حقیقت چیزی جز انعکاس اجباری و تحمیلی حق دفاع مشروع ستمدیدگان خاور میانه و نزدیک در قالب عملیاتی انتحاری یعنی گذشتن از جان خود به ازای نابودی جان دیگران نیست.

وقتی برای بیان این حق و ارجاع دادرسی برای احقاق حقوق انسانی در ساختار سیاسی رژیمهای خودکامه مرجعی مستقل و مسئول وجود نداشته باشد و هنگامی که سازمان ملل و هیچیک از نهادهای شناخته شده جهانی در زمینه ی دفاع از حقوق اساسی انسانها دارای هیچگونه اختیار و اقتداری نسبت به دولتهای عضو سازمان نیستند در این صورت به قول شاعر «دست بیچاره چون به جان نرسد/ چاره جز پیرهن دریدن نیست».

در مقدمه ی اعلامیه ی جهانی حقوق بشر به جملاتی بر می خوریم که اگر نه به تصریح بلکه به تلویح مشروعیت عام و فراگیر دفاع از حق را برای انسانهایی که از هرگونه وسیله ی قانونی حراست از حریم حقوق اساسی خود محروم شده اند مورد تأیید قرار میدهد به این صورت:

«از آنجا که عدم شناسائی و تحقیر حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه ای گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته و ظهور دنیائی که در آن افراد بشر در بیان و عقیده آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است».

اگر مسئله ی «عدم شناسائی و تحقیر حقوق بشر که به اعمال وحشیانه ای منتهی شده است شامل حال دولت اسرائیل می شود و اگر این اعمال وحشیانه ناشی از عدم شناسائی و تحقیر حقوق مردم بی دفاع مردم فلسطین روح و روان این مردم بی دفاع را به عصیان واداشته است، بر ما قربانیان همیشگی همین عدم شناسائی و تحقیر حقوق انسانی است که قبل از انتقاد به آثار ناشی از عصیان مردمی که قربانی اعمال وحشیانه ی اسرائیل هستند به علت این عصیان و ریشه های اصلی آن در وقایع تاریخی، و انگیزه ی عاملان و دست اندرکاران این تحقیر حقوق و اعمال وحشیانه ناشی از آن بپردازیم. زیرا در مقدمه ی همین اعلامیه ی جهانی حقوق بشر توجیه رساتر و روشن تری از مشروعیت و حقانیت عصیان روح بشری در برابر اعمال وحشیانه ناشی از عدم شناسائی و تحقیر حقوق انسانها به دست داده شده است آنجا که می گوید:

«از آنجا که اساساً حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد تا بشر به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد».

تعریف دیگری از این جملات این است که اگر انسانها به خاطر تأمین حقوق انسانی خود از وجود قانون و اجرای قانون محروم گردند راهی جز توسل به آخرین علاج که قیام بر ضد ظلم و فشار است ندارند.

آنچه را که آقای فریدون احمدی در نقد خود بر بیانیه به فراموشی سپرده این است که مرز توسل به آخرین علاج یعنی قیام بر ضد ظلم و فشار از سوی محکومین فشار یعنی انسانهای تعیین می شود که با تحمیل محرومیت از حمایت قانون از سوی عاملان ظلم به اجبار و به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار رانده می شوند.

من فکر می کنم که اگر انسانهایی که ما باشیم چشم از رنجها و ظلمها و فشارها و تحقیرها و آوارگی ها و زندانها و شکنجه ها و کشتارهایی که از سال ۱۹۴۸ تا کنون بر مردم فلسطین گذشته است فرو بندیم در رد و انکار آنچه را که ژرژ بوش و آریل شارون و گروه نفتی - نظامی - صنعتی آمریکا «تروریسم و اسلامیسیم» می نامند و من آن را آخرین علاج تحمیل شده یا اجبار به قیام بر ضد ظلم و فشار بزرگترین تجاوزکاران تاریخ بشری می نامم می توانیم جملات پر احساس تر و پرهیجان تری از نوشته های آقای احمدی بنویسیم. من فکر می کنم خانواده های فلسطینی در نوار غزه و در ساحل شرقی رود اردن و در اردوگاههای آوارگان فلسطینی در اردن و لبنان و در جوار گورستانهای جوانان خود و ویرانه های مزارع و خانه و زندگی خود و در کنار دیوار ستبری که در دل سرزمین آنها برای جدائی آنان از هویت تاریخی شان به دست اسرائیل ساخته شده در برخورد به این جملات مظنن و شورانگیز آقای احمدی در نقد بیانیه به لبخندی طنزآمیز یا نگاهی نفرت انگیز اکتفا کنند و به زبان حال بگویند:

«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل/ کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها».

آری فقط با سبکباری در ساحلها و بدور از شبهای تاریک و فارغ از بیم موج و گردابهای هایل و هول انگیز و ویرانگر ناشی از هجوم موشکها و خمپاره ها و گلوله ی مسلسل های سربازان اسرائیلی می توان در انکار قیام مردم فلسطین به عنوان آخرین علاج تحمیلی بر ضد ظلم و فشار صهیونیسم و مؤمنین مسیحی کاخ سفید در انشاء چنین جملات زیبا قلمفرسائی کرد:

«... با پدیده های منفی ناعادلانه، غیر انسانی و غیر دموکراتیک جهان مدرن و فرامردن کنونی، تنها از منظری انسانی و متکی بر پیشرفته ترین و دموکراتیک ترین اندیشه های بشری و عمل، ترمینولوژی و نگاهی امروزی و معاصر می توان مقابله کرد».

از «انکار» سخن گفتیم، حال آنکه وظیفه ی «طرفداران دموکراسی جهان مدرن و فرامردن»، قبل از انکار تروریسم به ادعای بوش و شارون، طرح این پرسش اساسی است که چرا و در چه شرایطی کار حق دفاع مشروع انسانها به خاطر محرومیت از قانون و حریم حمایت قانون به آخرین علاج برای رساندن صدای مظلومیت خود به گوش وجدان به خواب رفته ی به اصطلاح «جامعه ی بین المللی» کشیده می شود.

اگر آقای احمدی به قول خود «اندیشه ی حاکم بر بیانیه را به گونه ای» میدانند «که آن را عیناً سید علی خامنه ای نیز به شرط حذف یک جمله می توانست امضا کند».

باید انصاف داد که اندیشه ی حاکم بر نقد او نیز در زمینه ی چگونگی فهم ریشه ها و علل تروریسم یا عملیات انتحاری فلسطینی چندان بیگانه از اندیشه ی ژرژ بوش و شارون و رامسفلد و ریچارد پریل و دیک شنی و روشنفکران دانشگاهی! آنها نیست. زیرا فراموش نکنیم که سید علی خامنه ای و ژرژ بوش مظهر دو قطب بنیادگرایی اسلامی از یکسو و بنیادگرایی صهیونیستی- مسیحی از سوی دیگر هستند. تقابل و دشمنی بین این دو انتگریم خصومتی دروغین و تقابلی قلبی است. شعارهای سید علی خامنه ای علیه آمریکا شعارهائی توخالی و فقط برای تحمیق و فریب مردم ایران است.

من فکر می کنم بر وجدان آزاد هر انسانی که از قید و بند هرگونه تعلق پذیری و مطلق گرایی رها شده است فرض و واجب است که قبل از این که در تله ی تبلیغات دروغین کسانی بیفتد که کلام حق را با اراده ی باطل بیان می کنند، نظیر مدعیان مبارزه با تروریسم برای نجات دموکراسی و آزادی، طرح این پرسش اساسی را دستمایه ی تحلیل ها و نقدها و تلاش های اجتماعی خود قرار دهد که «انسانهائی که در زیر فشار ظلم و ستم دائمی رژیمهای خودکامه و متکی به حمایت غرب عموماً و آمریکا خصوصاً چه در داخل مرزهای ملی و چه در صحنه ی روابط بین المللی از هرگونه حق دفاع قانونی محرومند و به هیچ مرجع قانونی داخلی و بین المللی دسترسی ندارند و در هرگونه عمل

اعتراضی جز زندان و شکنجه و آوارگی و خاموشی چشم اندازی و نصیبی نمی برند چه راهی باید در پیش گیرند؟ در خاتمه از بین نمونه های فراوان اظهار نظر متفکران و دانشگامیان و روشنفکران جهانی که به درستی به ریشه ی اصلی پدیده ی تروریسم و محدوده ی جغرافیائی آن اشاره کرده اند گفته ی روزنامه نویس کهنه کار ترکیه سپاهی اوغلو، مؤسس اولین سازمان جهانی تهیه و تولید عکس برای مطبوعات بزرگ بین المللی را منعکس کنیم که در مصاحبه با نشریه ی معتبر لوموند در ۲۷ نوامبر ۲۰۰۳ می گوید: «هیچکس نمی خواهد بفهمد، حتی ژرژ بوش، که فاجعه ی مرکزی و اصلی ناشی از تروریسم از مسأله ی اسرائیل و فلسطین سرچشمه می گیرد».

به این ترتیب به نظر من تروریسم و عملیات انتحاری با همه ی آثار دردناک آن معلول است نه علت. وظیفه ی طرفداران حقوق انسانی جست و جوی علت است. علت را باید در کاخ سفید و در طرحهای آمریکا برای گسترش سلطه بر منابع انرژی خاور میانه و کنترل ژئوپلیتیک این منطقه و مخصوصاً حمایت بی چون و چرا از اسرائیل دانست. در این زمینه کافی است که به وضع حضور کنونی نظامی آمریکا در منطقه توجه کنیم. به گزارش لوموند در سپتامبر ۲۰۰۳، آمریکا در عراق ۱۳۹۰۰۰ سرباز و در خلیج فارس و پایگاه های بحرین و قطر و عمان و عربستان ۲۸۰۰۰ سرباز و در افغانستان ۱۰۰۰۰ سرباز و در پایگاههای نزدیک منطقه در اروپا ۳۶۰۰۰ سرباز مستقر کرده است. علت را باید در ضعف بنیادی سازمان ملل و ناتوانی آن از اعمال اقتدار جهانی برای تأمین صلح و امنیت جست. اما صلح و امنیت نه فقط در مرزهای بین المللی، بلکه در داخل مرزهای ملی، صلح و امنیت به معنای تأمین آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی و جنبش جهانی برای خروج از مدار عقب ماندگی مردم و خودکامگی و استبداد دولتها. فراموش نکنیم که میزان خشونت در عبور از مرزهای اخلاقی و انسانی قربانیان، به میزان خشونت و بربریتی بستگی دارد که از سوی عواملان خشونت اعمال می شود. قیام مظلوم بر ضد ظلم به میزان اعمال ظلم از سوی ظالم باز می گردد. اینکه چگونه احکام اخلاقی و انسانی مورد قبول آزادی خواهان و قربانیان خودکامگی به وسیله ی ظالمان و خودکامگان جهانی ابزار و وسیله ی تحمیق و فریبکاری قرار می گیرد خود داستانی است که به قول شاعر: نقل آن مهتاب شبی خواهد و آسوده سری...